

آثار عشق در گل و بلبل نیز پیداست و مردی که آتش مهر در دل او ظهور کرد  
از ملامتگران نیندیشد :

بلبلان را همه شب خواب نیاید از بیم  
کسه مبادا ببرد بر گک گلی باد نسیم  
شب مهتاب و گل و بلبل سرمست بهم  
مجلس آن نیست که در خواب رود چشم ندیم  
باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی  
هیچ وقتی نگذشتی ز گلستان از بیم  
اثر عشق نگر در همه چیزی ورنی  
مرغ را نغمه داور که کردی تعلیم  
عشق میورزم و گو خصم ملامت میکند  
نه من آورده ام این شیوه که رسم است قدیم  
گر نمایم بملامتگر خود صورت دوست

دهد انصاف و کند مسئله با ما تسلیم  
از همین مضامین پیداست که همام فقط مضامین معمول و مشهور را اقتباس نکرده  
و خود تصرفی نموده مثلاً در غزل فوق مضمون بادوبر گک و گل و بیم بلبل چندان شایع  
نیست و شاید از ابتکارات شاعر باشد .

**اوحدی مراغه‌ای** - رکن الدین اوحدی از شعرای متصوف آذربایجانست  
در حدود ۶۷۰ در مراغه تولد یافت. و قسمت مهمی از عمر خود را در اصفهان اقامت  
جست از سخنانش پیداست که در علوم دینی و عرفانی غوری و در مسائل اخلاقی و  
اجتماعی نظری داشته.

در عرفان به عارف معروف شیخ ابو حامد اوحدالدین کرمانی (متوفی در ۶۳۵)  
دست ارادت داده و تخلصش از نام اوست. عمده شهرت اوحدی در دوره سلطنت آخرین  
ایلخان یعنی ابوسعید (۷۱۶-۷۳۶) بود و پادشاه و وزیر او غیاث الدین محمد  
خواجه رشیدالدین فضل الله را در اشعار خود مدح کرده .

دیوانش مرکب است از قصاید و غزلیات و قطعات و ترجیع بند و رباعیات . غزل عرفانی را متین ساخته، در قصایدش نیز ابیات عرفانی و مرثیاتی لطیف موجود است از منظومات دیگر او مثنوی ده نامه یا منطق العشاق است که آنرا بنام وجیه الدین شاه یوسف نوه خواجه نصیر الدین طوسی ساخته و در آن گفته :

وجیه دولت و دین شاه یوسف      که دارد رتبت پنجاه یوسف

نصیر الدین طوسی را نبیره      که عقل از فطنت او گشت خیره

تاریخ نظم ده نامه سال ۷۰۶ بود چنانکه خود گفت:

بسال ذال و او از سال هجرت      بیایان بر دم این در حال هجرت

دیگر مثنوی معروف جام جم است که در آن مدح از سلطان ابوسعید نموده و

آنرا بنام غیاث الدین محمد وزیر کرده و مشتمل بر پنج هزار بیت است و میتوان گفت

شاهکار شاعر است که بسال ۷۳۳ بسلك نظم آمده. خود گوید:

چو بتاریخ بر گرفتم فال      هفتصد رفته بود و سی و سه سال

وفات او حدی بسال ۷۳۸ اتفاق افتاد و در زادگاه خود مراغه مدفون گردید سنگ

قبر او با این تاریخ هنوز بر روی خاکش محفوظست.

قصیده زیرین چنانکه مشهود است لحن عرفانی دارد و سبك سنائی و شیخ عطار

و مولوی را بیاد میآورد و از شاعران متأخرتر ترجیع بندها تف بدان میماند:

سر پیوندا ما ندارد یار      چون توان شد ز وصل بر خوردار

همدمی نیست تا بگویم راز      خلوتی نیست تا بگویم زار

در خروشم زصیت آن معشوق      در سماعم ز صوت آن مزمار

مطربیم پرده ها همی سازد      که در آن پرده نیست کس را بار

همه مستان در آمدند بهوش      مست ما خود نمیشود هشیار

چیست این ناله و فغان در شهر      چیست این شور و فتنه در بازار

همه در جستجوی و او غافل      همه در گفتگوی و او بیزار

نار در زن بخرمن تشویش      پای در نه ز همکن افکار

خانسه در پیشه الهی بسر	سنگ در شیشه ملاحی بار
در سواد سه نقش کش خاومه	بر در چار طبع زن هسما
این مثلث بنه بر آتش شك	و آن مربع بریز در مضمار
باغبارند شاه و لشکر باش	تا برون آید آن علم ز غبار
جز یکی نیست صورت خواجه	کثرت از آینه است و آینه دار
آب و آینه پیش گیر و بین	که یکی چون دو میشود بشمار
سکه شاه و نقش سکه یکیست	عدد از درهم است و از دینار
هم بدریاست باز گشت نمی	که ز دریا جدا شود به بخار
بنهایت رسان تو خط وجود	قطعه اصل از اتمها بر دار
تا بدانی که نیست جز یک نور	واند گر سایه در و دیوار
همه عالم نشان صورت اوست	باز جوئید یا اولی الابصار ...

نظر شاعر در این قصیده چنانکه عیانست بوحدت عالم و تجلی حقیقت واحد در کثرت است همانطور که قطره از دریا جدا شده باز بدان میگردد اجزای وجود نیز که از یک هسته هستی است بیک اصل منتهی میشود .

با اینکه شعر او حدی از آن جمله این قصیده استادانه سروده شده ولی در استحکام عبارت و دقت معانی بسخن استادان درجه اول نرسد و اگر مثلاً این قصیده با ترجیع بند هائف که شاید از همین شعر و امثالش ملهم شده مقایسه گردد سخن هائف محکم تر جلوه خواهد نمود. حتی در ایاتی مانند :

تو گمانی که میرسد معشوق ...	خانه در پیشه الهی بر ...
-----------------------------	--------------------------

بنهایت رسان تو خط وجود ... کمی سستی در عبارت و معنی مشهود است او حدی در مثنوی جام جم نیز افکار عرفانی ابراز نموده و در ضمن مطالب اخلاقی و اجتماعی گفته و حکمرانان و قویدستان را پند آموخته و از آن جمله چنین آورده :

ایکه بر ملک و مملکت شاهی	عدل کن گر زایزد آگاهی
عدل بیعلم بیخ و بر نکند	حکم بیعدل و علم اثر نکند
شاه کو عدل و داد پیشه کند	پادشاهیش بیخ و ریشه کند

بر قوی پنجه دست کین مگشای  
رفت کسری ز خط شهر بدشت  
گلشنی دیده تازه بو خندان  
پیر ز سارنج و نار باغی خوش  
گفت آب از کدام جویتش  
باغبانش ز دور ناظر بود  
گفت عدل تو داد آب او را

بر ضعیف وزبون کمین مگشای  
با سواران ز هر طرف میگشت  
تر و نازک چو خط دلبندان  
زیر هر برگ او چراغی خوش  
که بدینگونه رنگ و بویتش  
داد پاسخ که تیک حاضر بود  
ز آن نیند کسی خراب او را

در حقیقت باید گفت کمتر مثنوی در زبان فارسی توان یافت که باندازه جام  
جم بمسائل اجتماعی و تربیتی برخورد و مضامینی عبرت انگیز در مسائل مهم مانند  
آداب و رسوم مناسبات با مردم و شرایط ساختن شهر و عمارت و اصول تربیت اولاد و  
شرح حالت پیشه‌وران و نکوهش قضاة و راه مردی و مردمی و نظایر آن در آن آمده  
و حق مطلب بدین خوبی ادا شده باشد مثلاً در تربیت فرزندان چنین گوید :

شرم دار ای پدر ز فرزندان  
بایسرفول زشت و فحش مگوی  
تو بدارش بگفتها آزر  
بیچه خویش را بناز مدار  
چون بخواری بر آید و سختی

ناپسندیده هیچ میسندان  
تا نکرد لثیم و فاحشه گوی  
با بدارد ز کرده های تو شرم  
نظرش هم ز کار باز مدار  
نکشد محنت او ز بدبختی

و پیدا است که آشنا ساختن بچه‌ها از خریدی بکار و کوشش و سختی تا در بزرگی  
مست و بیکاره و آساندوست نباشند هم از اصول تربیت عصر ما است :

در حالت پیشه‌وران چنین گفته :

خناک آن پیشه کار حاجتمند  
گشته قانع بر زق و روزی خویش  
چند سال از برای کار و هنر  
دل او دارد از امانت نور  
شب شود سر بسوی خانه نهاد

بکم و بیش از این جهان خرسند  
دست در کار کرده سر در پیش  
خورده سیلی زا استاد و پدر  
دمت او باشد از خیانت دور  
هر چه حق داد در مبانه نهاد